

### هرمز چهارم و شورش بهرام چوبینه

خسرو انوشه روان دادگر در اواخر زمستان ۵۷۹ در تیسپون درگذشت. او شش پسر داشت که بزرگترینشان هرمز از دختر خاقان بزرگ - پادشاه کاشغر و سراسر ترکستان - بود. هرمز را انوشه روان در آخرین سال پادشاهیش به عنوان ولی عهد معرفی کرده بود؛ و او پس از پدرش بدون هیچ گونه رقابتی بر اورنگ شاهنشاهی نشاند شد.

هرمز چهارم که دست پرورده انوشه روان و بزرگمهر بود، همچون پدرش عدالتخواه و مردم دوست بود. نوشته اند که هرمز از پدرش مردمخواه تر بود، و علاقه اش به آبادانی و شکوه کشور و آسایش و شادزیستی مردم همچون پدرش بود. طبری نوشته که هرمز تحصیل کرده بود و به ضعیفان و مستمندان توجه بسیار می کرد و بر اشراف و بزرگان سخت می گرفت؛ لذا اینها به او نفرت و دشمنی ورزیدند، و او نیز نسبت به آنها چنین احساسی داشت. او همه توانش را در اجرای عدالت در میان رعایا به کار می برد، و بر بزرگانی که به رعایایشان زور می گفتند سخت می گرفت.<sup>۱</sup> ابوحنیفه دینوری نوشته که هرمز همه تلاشش صرف رسیدگی به حال مردم می شد و به ناتوانان توجه بسیار می نمود؛ و در سلطنت او زورمندان نمی توانستند که به زیردستان زور بگویند.<sup>۲</sup>

چند داستان از عدالت و رعیت نوازی هرمز چهارم در کتابها آمده که از خدای نامه گرفته شده بوده است. نوشته اند که یک بار در تابستان به مرغزاری در ناحیه همدان می رفت تا در آنجا بگذراند؛ و در منزلی که خرگاه زده بود فرمود تا در همراهانش بانگ بزنند که مواظب اسبها و بارکشهاشان باشند مبادا به کشتزارهای کنار جاده ها نزدیک شوند و به کشت مردم آسیب و زیانی برسانند. و مأمورانی را گماشت تا چنانچه کسی به این فرمان عمل نکرد مجازات اش کند. پسرش خسرو نیز همراهش بود، و در جائی که برای استراحت توقف کرده بودند اسب خسرو از رمه اسبان جدا شده وارد کشتزاری شد و شروع به چریدن کرد. صاحب زمین اسب را گرفته آورد و تحویل داد و دادخواهی کرد. هرمز اعلان کرده بود که هر که اسبش به کشت مردم تعدی کند باید صد برابر آنچه تلف شده است تاوان به صاحب کشتزار بدهد. افسری که مأمور اجرای این فرمان بود جرأت نکرد که فرمان را درباره خسرو اجرا کند؛ ولی موضوع را به هرمز اطلاع داد. هرمز فرمود تا گوشه های اسب را بچاکانند و دنباله دم اسب را

بیرند، و خسرو برای آنچه که اسپش تلف کرده است تاوان به کشاورز بپردازد. خسرو به چند تن از بزرگان اشاره کرد که به نزد پدرش بروند و از او تقاضا کنند که فرمان چاکاندن گوش و بریدن دمب اسپ را لغو کند. ولی هرمز به تقاضای آنها پاسخ نداد. باز چند تن به نزد هرمز رفتند و گفتند: اسپ در غفلتی وارد کشتزار شده اندکی چریده و بی درنگ او را باز آورده‌اند؛ و اگر این فرمان اجرا شود خسرو احساس اهانت و سرشکستگی خواهد کرد. اما هرمز به اینها پاسخ نداد، و فرمود تا گوشهای اسپ را چاکاندند و دنبالهٔ دنبش را بریدند، و به خسرو فرمود که باید مانند مردم عادی تاوان به صاحب مزرعه بپردازد.<sup>۳</sup>

و یک بار که هنگام نوبری تاکستانها بود هرمز به بلاش آباد در نزدیکی تیسپون می‌رفت و گذرش در یک منطقهٔ تاکستانی بود. افسری وارد تاکستانی شد و چند خوشهٔ غوره چید و به نوکرش داد و گفت: «خورشت گوشت با آن درست کن که در چنین روزی خورشت گوشت با غوره مفید است». نگهبان تاکستان آمده فریاد برآورد که به تاکستان تعرض شده است. هرمز مهرورانه با او سخن گفت و از او تقاضای بخشایش کرد و کمربند زرپوشی که بر میان داشت را به او داد و پوزش خواهانه از او دلجویی کرد.<sup>۴</sup>

و یکی از حاکمان محلی زمین یک مالک روستایی را به زور گرفته بود. مالک روستایی برای دادخواهی به پایتخت رفته شکایت به نزد وزیر برد. وزیر به شکایت او توجهی ننمود. اتفاقاً هرمز کاخی نو در کنار تیسپون ساخته بود و به این مناسبت ولیمه داد و خلقی در آن ولیمه گرد آمدند. مالک روستایی در آن مراسم شکایت به عرض هرمز رساند و نوشت که دو سال است که زمینهایم را حاکم گرفته است و من برای آنکه مالکیتم سلب نشود مالیاتم را به خزانهٔ دولت پرداخته‌ام در حالی که درآمد زمینها را او می‌گیرد. هرمز موضوع را از وزیر جویا شد، و وزیر اقرار کرد که او شکایت آورده بوده ولی به خاطر مرزبان به شکایتش توجه ننموده‌ام. هرمز فرمود تا آن حاکم دو برابر اموالی که در دو سال گذشته از درآمد آن زمینها گرفته غرامت به این مرد بپردازد و دو سال برای این مرد در هر شغلی که خود مرد مقرر بدارد کار کند. وزیر را نیز به زندان کرد و گفت: کسی که یاور ستمگران است باید که زیر نظر قرار داشته باشد.<sup>۵</sup>

و نوشته‌اند که هرمز صندوق ویژه‌ئی برای شکایات مردم دایر کرده بود که باز و بسته شدنش به مهر ویژهٔ خودش بود و کسی نمی‌توانست که در غیاب او آنرا بگشاید؛ و شکافی داشت که شکایت‌نامه‌ها را در آن می‌انداختند. شاه هفته‌ئی یک بار این صندوق را می‌گشود و به شکایت‌هایی که رسیده بود رسیدگی می‌کرد.<sup>۶</sup>

و داستان «زنجیرِ داد» انوشه‌روان را دربارهٔ هرمز تکرار کرده‌اند که هرمز گفت من باید ساعت به ساعت بتوانم به‌داد دادخواهان برسم؛ و زنجیری از بالای ایوان کاخش آویخته بود که یک سرش به دوردستها می‌رسید و زنگهائی به آن آویزان بود، و دادخواه می‌توانست که با جنباندن این زنجیر دادخواهیش را به گوش شاهنشاه برساند.<sup>۷</sup>

### مخالفت اقتدارگرایان با سیاستهای هرمز چهارم

مجموعهٔ اوصافی که ایرانیان دوزبانهٔ عربی‌نگار و فردوسی دربارهٔ هرمز چهارم آورده‌اند از نظر توجه به عدالت اجتماعی از او شخصیتی را به‌تصویر می‌کشد که دلش می‌خواست همهٔ مردم کشور از امکانات آرامش و آسایش و شادی برخوردار باشند. گزارشها به‌اتفاق نظر از نیک‌اندیشی او و توجهش به ناتوانان و ناداران و سختگیریش بر زورمندان سخن می‌گویند. اما سیاستهای او امتیازها و سلطهٔ اقتدارگرایان را به‌خطر افکنده بود. دستگاه سلطهٔ فقیهان نیز که در زمان انوشه‌روان اقتدار خویش را از دست داده بود با روی کار آمدن هرمز درصدد شد که توان از دست رفته را بازیابد. هرمز برای مهار کردن زورمندان به‌زور متوسل شد. زورورزی او زورورزی مخالفان را به‌دنبال آورد و سرکوب مخالفان توسط او را باعث شد. مسعودی نوشته که «هرمز به‌نخبگان کشور جفا کرد و به‌عامه روی آورده آنها را تقویت و از آنها برای کمزور کردن نخبگان استفاده کرد؛ و گفته‌اند که در مدت سلطنتش سیزده هزار تن از بزرگان و نامداران را کشت».<sup>۸</sup> طبری نوشته که «هرمز بزرگان را از کارها برکنار می‌کرد، و سیزده هزار و ششصد تن از بزرگان را به‌قتل رساند؛ او همواره نظرش به‌پروردن دون‌پایگان و نزدیک کردن آنها به‌خودش بود و بسیاری از بزرگان را به‌مراتب پائین تنزل داد یا به‌زندان افکند».<sup>۹</sup> مؤلف پارس‌نامه نیز چنین نوشته است:

رعایا را نیکو داشته اما بزرگان و مردم اصیل را نتوانسته دید، و پیوسته بزرگان را می‌کشته و مردم فرومایه را برمی‌کشید، چنانکه در مدت پادشاهی سیزده هزار کس را از بزرگان کشته بود. پس همگان از او بترسیدند و دشمنان او را از اطراف جهان برمی‌آغالیدند.<sup>۱۰</sup>

فقیهان و اقتدارگرایان تصمیم داشتند که نگذارند هرمز چهارم راه انوشه‌روان را با قدرت دنبال کند و امتیازهای آنها همچون گذشته مسلوب شده بماند. آنها مزدک و یارانش را نابود کرده و به‌دینان را در کشور بی‌اثر کرده بودند تا امتیازهای از دست رفته در زمان قباد را بازیابند؛ ولی انوشه‌روان همان سیاستهای شاهقباد را دنبال کرده و اصلاحاتی که انجام داده

بود در جهت برنامه‌های مزدک بود هرچند البته با ملایمت و آرام. اقتدارگرایان برآن بودند که کشور را به وضعیت ماقبل قباد و مزدک برگردانند. بعلاوه، اصلاحات انوشیروان یک نظام سیاسی نسبتاً سیکولار را در کشور برقرار کرده بود و هرمز برآن بود که این نظام بیش از پیش استحکام یابد. آزادی همه‌جانبه پیروان ادیان در کشور به کشیشان در میان‌رودان و خوزستان امکان داد که شیوه‌های تعرضی دیرینه را احیاء کنند و دین خودشان را در میان مردم میان‌رودان و خوزستان گسترش دهند تا زمینه ظهور خدایشان مسیح فراهم گردد. این امر خشم مغان را برانگیخت و درصدد برآغالیدن شاهنشاه برضد رهبران مسیحیان برآمدند.

مسعودی نوشته که هرگز احکام فقهی مغان را به کنار نهاد و احکام شریعت را تغییر داد و سنت‌هایی که از دیرزمان برقرار بود را مورد پیروی قرار نداد.<sup>۱۱</sup> طبری نوشته که فقیهان به‌خاطر مشکلاتی که مسیحیان آفریده بودند از دست آنها شکایت به‌شاه نوشتند؛ و شاه در پاسخ شکایت آنها چنین نوشت:

تخت سلطنت ما همان‌گونه که روی دو پایه جلوی ایستاده، دو پایه دیگر نیز در عقبش دارد و از این دو نیز نمی‌تواند بی‌نیاز باشد. به‌همین سان ثبات و قوام دولت ما به رضایت خاطر همه جماعات دینی کشور نیاز دارد. اگر مسیحیان و پیروان ادیان دیگر ناراضی شوند این قوام و ثبات از میان خواهد رفت. بهتر است که شما به‌جای تعرض به مسیحیان چنان نیک‌رفتاری پیشه کنید که مسیحیان و دیگران با دیدن کردار هاتان به‌شما و دینتان علاقه‌مند شده به‌آن بگردند.<sup>۱۲</sup>

تحریکاتی که مؤبدان برای جلوگیری از فعالیت‌های مسیحیان انجام می‌دادند ناخشنودی مسیحیان را به‌دنبال آورد و مظلوم‌نمایی‌هاشان از همه‌سو آغاز شد. یک مؤبد بلندپایه به‌نام زرتشت که از مخالفان سیاست‌های هرمز بود را هرمز به‌زهر از میان برداشت. علت کشتن مؤبد زرتشت را فردوسی چنین آورده که هرمز سه‌تا از بلندپایگان پایتخت به‌نام‌های ایزدگشن‌اسپ و سیما برزین و بهرام آذرهمان را به‌زندان کرده بود. ایزدگشن‌اسپ برای مؤبد پیام فرستاد که «مرا آرزو است که لختی خورشت نیکو بخورم»، و مؤبد خورشت اشرافی برایش فرستاد و خودش بی‌اجازه شاه به‌دیدار او رفت و درباره بدرسمیها و بدخویبهای شاه با هم گفتگو کردند. کارآگاه ویژه این خبر را به شاه رساند، و شاه مؤبد را مهمان کرده به‌او زهر در شربت خوراند؛ سپس فرمود تا ایزدگشن‌اسپ را نیز اعدام کردند. پس از اینها نوبت از میان برداشته شدن آذرهمان و سیما برزین رسید. معلوم می‌شود که مؤبد زرتشت با اینها در توطئه‌ئی همدستی می‌ورزیده، و دیدار او در زندان با ایزدگشن‌اسپ شاید برای اقدام به‌دادن رای عدم

لیاقت شاه و برکنار کردن او بوده است. فردوسی نیز، گرچه بنا بر متنی که در اختیارش بوده هرمز را نکوهیده و از مؤبد و اینها به نیکی یاد کرده است ولی اشاره می‌کند که شاه از اینها بدگمان شده بود که شاید تصمیم بدی برایش داشته باشند. فردوسی می‌افزاید که هرمز فرمود تا بهرام آذرهمان را از زندان به کاخ آوردند، و به او گفت که اگر می‌خواهی آزاد شوی و به مقام پیشین برگردی باید که فردا در حضور بزرگان دربار اقرار کنی که دوست سیمای برزین کج‌نیتی در سر دارد. روز دیگر که بزرگان در حضور هرمز نشسته بودند و آذرهمان و سیمای برزین نیز در جایگاه خویش نشسته بودند هرمز از آذرهمان پرسید که نظرت درباره سیمای برزین چیست؟ آذرهمان گفت: «هر خرابی و کجی‌ئی که در ایران زمین هست از این مرد است، و او کسی است که هرچه می‌گوید بد است و بد به‌بار می‌آورد». سیمای برزین رنجید و اجازه خواسته برخاست و به آذرهمان گفت: «من دوستی بهتر از تو نداشته‌ام. چرا چنین گواهی دروغینی درباره من می‌دهی؟» گفت: «راست می‌گویم. مگر یادت رفته روزی که شاهنشاه انوشه‌روان مرا و تو و مؤبدان مؤبد مهربرزین و ایزدگشن‌اسپ را طلبید و گفت که در نظر دارد هرمز را ولی‌عهد کند، و ما گفتیم که این تُرک‌زاده و بدگوهر است و سزاوار تاج و تخت ایران نیست؛ ولی تو برخاستی و گفتی که کسی شایسته‌تر از هرمز برای تاج و تخت ایران نیست؟ اکنون هر فتنه‌ئی که در کشور است از همان سخن تو برخاسته است و من این بدزبانی را از آن‌رو درباره تو کردم که تو با جانبداریت از هرمز ما را به این روز افکندی». پس از آن سیمای برزین نیز به‌زندان افتاد و سه‌روز دیگر اعدام شد. بهرام آذرهمان نیز دو روز پس از او اعدام شد.

پخش شدن خبر کشته شدن مؤبد زرتشت که فقیهی بلندآوازه در میان فقیهان ایران بود هراس و ناخشنودی شدید فقیهان را به‌دنبال آورد. خبر اعدام آن سه‌تن دیگر نیز هراسی در دل دیگر نیرومندان مخالف هرمز افکند. فردوسی نوشته که پس از این اعدامها امور دولت هرمز آشفته گردید و «نماند آن‌زمان در برش بخردی، نه یک رهنمائی نه یک مؤبدی. وز آن‌پس بُد زندگانیش خوش، ز تیمارزد بر دل خویش تش».

در این میان رقابت قدرت سپهداران دو خاندان اسپندیار و مهران از سر گرفته شد. تا انوشه‌روان زنده بود مشتبه‌های آهنین و تدبیر و کاردانی او اجازه نداده بود که میان زورورزان رقابتها آشکار شود. ولی این رقابت در زمان هرمز چهارم به شکل کریهی چهره نمود. مردان نیرومند خاندان اسپندیار دو برادر به نامهای گس‌تهم و بندویه بودند برادران زن هرمز. اینها از خاندان سپهبد بودند، سپهبد شاخه‌ئی از خاندان اسپندیار بود. خاندان سپهبد در آذربایجان و تپورستان جاگیر بودند. مرد نیرومند خاندان مهران نیز سپهبد بهرام پسر گشن‌اسپ معروف

به بهرام چوبینه بود. خاندان مهران در ری و شمال ایران مستقر بودند. بهرام چوبینه در زمان هرمز چهارم نیرومندترین سپه‌دار کشور و شهریارِ ری و پارت و هیرکانیه بود و بخش بزرگی از سپاهیان پارتی در فرمانش بودند. او در تلاش دستیابی به مقام ایران سپاهبد بود، و گسته‌م و بندویه در دربار برضد او توطئه می‌چیدند تا او را از نظر هرمز چهارم بیندازند. مقام فرماندهی کل ارتش (ایران سپاهبد) در زمان خسرو انوشه‌روان در اختیار شخص شاه قرار گرفت و اکنون نیز خودِ هرمز این مقام را داشت. ولی نیرومندان ارتش برآن بودند که برآن دست یابند. پیش از این دیدیم که این مقام از نظر اقتدار گسترده‌ئی که داشت کمتر از مقام شاه نبود.

### تجاوز همزمان ترکان و رومیان به مرزهای کشور

رقابت قدرتِ نیرومندان، و نارضایتیِ اقتدارگرایان و فقیهان از اصلاحات هرمز چهارم کشور را وارد دورانی از ناتوانی کرده ترکان و رومیان را به طمع دست‌اندازی به مرزهای ایران افکند. ابوحنیفه دین‌وری نوشته که پیروزی با هرمز یار بود و هر تصمیمی که می‌گرفت به راحتی و آن‌گونه که به کامش بود به انجام می‌رسید. ولی چون یازده سال از سلطنتش گذشت دشمنان از همه سو به کشورش روی آور شدند، و اوضاع بر او آشفته گردید.<sup>۱۳</sup> مسعودی نوشته که در دوازدهمین سال سلطنت هرمز امور کشور آشفته شد و پایه‌های سلطنت او لرزیدن گرفت و دشمنان از همه سو به کشورش روی آوردند.<sup>۱۴</sup>

رومیان - چنانکه بارها و بارها شاهد بودیم - همینکه متوجه می‌شدند که دولت ایران در داخل با مشکلاتی روبه‌رو است تجاوز به مرزهای غربی ایران را آغاز می‌کردند تا سرزمینهای مسیحی‌نشین ایران را ضمیمهٔ امپراتوری کنند. قیصر با خاقان بزرگ ترکان نیز روابط دوستانه برقرار کرده او را برای دست‌اندازی به مرزهای شرقی ایران برمی‌آغالید؛ و پیش از این دیدیم که در سال ۵۷۰ م پس از توافق محرمانه‌ئی همدستانه به‌طور همزمان شرق و غرب کشور را مورد تعرض قرار دادند. اکنون در سال ۵۸۹ م ترکان و رومیان از شرق و غرب به ایران لشکرکشی کردند. رومیان شهرهای دارا و میان‌پارگین (به‌سریانی: میافارقین<sup>۱۵</sup>) را گرفتند و درصدد شدند که حران را از ایران جدا کنند. جماعات بزرگی از ترکان بیابانهای کرانه‌های سیردریا به‌درون شرقِ سغد سرازیر شدند و با گذشتن از سمرکند به‌شمال تخارستان رسیدند. در شمال قفقاز نیز جماعات ترک درصدد گذشتن از دربندِ قفقاز و دست‌اندازی به آذربایجان و ارمنستان برآمدند که توسط گسته‌م و بندویه به‌عقب رانده شدند. دو دربندِ قفقاز را خسرو انوشه‌روان به‌صورت بسیار مستحکمی بازسازی کرده و دو پادگان با سپاهیان ورزیده در کنار

در بندها ایجاد شده بود تا از خزش ترکان به این سوی قفقاز جلوگیری کنند. به یاد داریم که دولت روم نیز از دیرباز تقبل کرده بود که سهم معینی از هزینه نگهباری در بند قفقاز را بپردازد؛ زیرا ترکان در صدد بودند که با گذشتن از دربند غربی قفقاز خود را به دشتهای سرسبز اناتولی برسانند. در جنوب غرب کشور نیز جماعتی از قبایل مهاجر یمنی که در آن اواخر به شمال عربستان رسیده بودند به درون سرزمینهای فرات جنوبی سرازیر شدند و آبادیهای اطراف فرات جنوبی را مورد تعرض قرار دادند (شاید به تحریک رومیان).<sup>۱۶</sup>

به نظر می‌رسد که اراده‌ئی در میان سپهداران کشور برای جلوگیری از خطرهایی که کشور را دربر گرفته بود وجود نداشت. همه این اوضاع و احوال نشان می‌داد که سپهداران توانشان را در حفظ مرزهای کشور به کار نمی‌گرفتند و بی‌میل نبودند که هرگز تضعیف شود و برکناریش آسان گردد. هرگز نیز دلیری پدرش انوشه‌روان را نداشت تا خودش شخصاً برای دفاع از مرزهای کشور دست به کار شود. شاید او که تجربه کشته شدن فیروز را در برابر داشت می‌پنداشت که اگر شخصاً برای مقابله با دشمنان فرماندهی سپاه را به دست گیرد توطئه‌های مخالفان سیاستهایش با او همان کند که با فیروز کرد. او مأموریت مقابله با خطر دشمنان شرقی را به بهرام چوبینه سپرد. برای آنکه خیالش از جانب رومیان نیز آسوده شود برای دستیابی به صلح با دولت روم وارد مذاکره شد و شهرهای مسیحی‌نشین دارا و میان‌پارگین را که در همین زمان رومیان اشغال کرده بودند به دولت روم واگذار کرد، و رومیان پس از انعقاد قرارداد صلح با دولت ایران نیروهایشان را از مرز ایران دور کردند.

ابوحنیفه دین‌وری که تاریخ ایران را از روی متون پهلوی بازنویسی کرده، داستان بهرام چوبینه را به تفصیل آورده است. شاهنامه فردوسی نیز چونکه برگرفته از همان مرجع دین‌وری بوده عمده گزارشهای دین‌وری را - در مواردی جمله به جمله - تأیید می‌کند. مرجع آنها کتابی پهلوی به نام بهرام‌نامه بوده که جنگهای بهرام چوبینه از زمان هرمز چهارم تا زمان کشته شدنش در آن آمده بوده است. این کتاب در زمان خلافت عباسی در دست بوده ولی بعدها نابود شده است. مسعودی نوشته: «ایرانیان کتابی جداگانه درباره سرگذشت بهرام چوبینه و ترفندهای او دارند که سرگذشت و ترفندهایش در آن آمده است».<sup>۱۷</sup> آنچه که ابوحنیفه دین‌وری و دیگران درباره بهرام چوبینه نوشته‌اند از همین کتاب بوده است. فردوسی در سخن از دوران سلطنت هرمز چهارم و خسرو پرویز متن کتاب بهرام‌نامه با تفصیلاتش در بیش از پنج‌هزار بیت آورده است. داستانهای که از بهرام چوبینه در این کتاب آمده بوده او را دلیر و باانصاف و میهن‌دوست نشان می‌دهد.

نوشته‌اند که بهرام چوبینه دوازده هزار تن از کارکشتگان ارتش که همه‌شان چهل ساله به‌بالا بودند را گزین کرد، و از هر مزاجازه کتبی گرفت که خزانه ارتش در اختیارش باشد تا هرچه که برای این جنگ لازم باشد را هزینه کند. هر مز گفت: «چرا می‌خواهی با سپاه اندکی بروی؟» بهرام گفت: «شاهنشاه! رستم وقتی برای رها کردن کیکاووس به‌هاماوران لشکر کشید دوازده هزار مرد گزیده با خود داشت و یک سپاه دویست هزاری را شکست داده کیکاووس را آزاد کرد. اسپندیار وقتی به‌جنگ ارجاسپ رفت تا از او کینه‌کشی کند در دوازده هزار مرد رفت. گودرز کشاورزان که به‌فرمان کی خسرو گسیل شد تا کین سیاوش را بگیرد نیز دوازده هزار مرد با خود داشت. هر دشمنی که نشود با دوازده هزار مرد شکست داد شکست‌ناپذیر است. بعلاوه، مردان را از میان چهل سالگان گزین کرده‌ام زیرا کاردیدگان چهل ساله آزمون بسیار پس داده‌اند و در نبردها نام و ننگ را پاس می‌دارند و جان‌فشانی می‌کنند».

وقتی بهرام و سپاهش از تیسپون بیرون رفتند هر مز به‌بدرقه آنها بیرون شد و به‌بهرام سفارش کرد که احکام دین یزدانی را فراموش نکند، مواظب باشد که سپاهیان در جاده‌ها و نزدیکی روستاها به کشتزارها و باغهای مردم تعدی نکنند، اخلاق انسانی را در جنگ فراموش نکند مبادا که رعایا آسیبی ببینند، به هر پیمانی که می‌دهد وفادار بماند زیرا رمز پیروزی در وفاداری به پیمانها است، و هر کاری که می‌خواهد انجام دهد ابتدا با اهل رأی مشورت کند. یک دبیری را نیز به‌همراه سپاه گسیل کرد تا هم‌رخدادهای روزانه را ثبت کند و هم با خواندن داستانهای حماسی سپاهیان را به‌شور آورد.

نوشته‌اند که بهرام در خوزستان در دشتی در کنار روستائی اردو زده بود تا سپاهیان استراحت کنند. در چنین مواردی که چنین گروه بزرگی در کنار شهر یا روستائی اردو می‌زدند فرصت کسب ثروت برای مردم آن شهر یا روستا بود. سپاهیان پول کافی در اختیار داشتند که پیش از حرکت به‌عنوان ماهمزد و پاداش پیشاپیش به آنها داده می‌شد. بازار شهر یا روستا به‌محل اردوگاه منتقل می‌شد تا سپاهیان هرچه نیاز دارند از خواربار و رخت و کاه و علف بخرند. مردم معمولی نیز هرچه برای فروش داشتند را به‌میان سپاه می‌بردند و به‌نرخ دلخواه می‌فروختند. نوشته‌اند که یکی از افراد بهرام چوبینه یک جوال کاه از زنی خریده بود و به‌پیش را پرداخت نکرده بود. شاید در میان آن شلوغی بازار او مشغول خریدن چیزهای دیگر شده و پیرزن او را گم کرده است. پیرزن به‌نزد بهرام چوبینه رفت و شکایت برد. چوبینه فرمود تا بانگ در دهند که چه کسی کاه از این زن خریده است. آن مرد آمد، و چوبینه فرمود تا بهای کاه را به‌زن پرداختند و مرد را همانجا به‌فرموده چوبینه اعدام کردند، و بانگ زده شد که

هرکه چنین رفتاری با رعایا بکند کیفرش مرگ است.

نیز، هرمز وزیرش هرمزد خَرراد بُرزین را با پیشنهاد صلح به نزد خاقان فرستاد تا به او ایحاء کند که از او ترسیده و در صدد جنگیدن با او نیست؛ و به این وسیله او را در غفلتِ کامل بدارد تا بهرام چوبینه بتواند او را غافلگیر کند. در نتیجهٔ این تدبیر ماهرانه، خاقان هنگامی از گسیل سپاه ایران خبر شد که بهرام چوبینه به نزدیکی محل استقرار او رسیده بود. پیکِ شاه (یعنی خَرراد بُرزین) نیز همان شب، بی خیرِ خاقان، گریخته به بهرام پیوسته بود.

### شکست ترکان متجاوز از سپهبد بهرام چوبینه

خاقان با یک سپاه چهل هزاری به نبرد بهرام شتافت، و چون در برابر سپاه ایران لشکرگاه زد به بهرام پیام فرستاد که «شاه ایران با این سپاه اندک که در اختیار تو گذاشته تو را به قتلگاه فرستاده و حتماً می‌خواسته که تو را به کشتن بدهد. اگر به من پیوندی دخترم را به تو خواهم داد و تو را شاه ایران شهر خواهم کرد و هر خواسته‌ئی که داشته باشی برآورده خواهم ساخت.» و بهرام به او پیام باز داد که «ما آمده‌ایم تا جان خود را فدای شاهنشاه خویش کنیم و باکی از کشته شدن نداریم. تو اگر خاک ایران را رها کنی و به دیار خودت برگردی من با تو پیمان صلح می‌بندم و به افرادت نیز مالهای بسیار می‌دهم تا به دیار خودشان برگردند و به شاهنشاه پیام می‌فرستم که برای پذیراییِ محترمانه از تو آماده شود، و تو را به نزد شاهنشاه می‌برم و او خودش به پیشواز تو خواهد آمد و با تو پیمان دوستی و برادری خواهد بست؛ و اگر جز این است و خواهان جنگیدن‌ای بدان که زمین ایران به خون تو آلوده خواهد شد.»

بامداد روز دیگر نبرد دو طرف آغاز شد. پیش از آغاز نبرد، بهرام در پیشگاه یزدان به خاک افتاد و به بانگ بلند می‌گفت: «پروردگارا! اگر می‌بینی که ما این جنگ را ظالمانه آغاز کرده‌ایم و حق با خاقان است راهی به ما بنما تا خون کسی بر زمین ریخته نشود؛ و اگر می‌بینی که من برای خشنودی تو و دفاع از میهنم به این رزمگاه آمده‌ام پیروزی را آن‌گونه که شایسته بینی نصیب کن.» آنگاه سپاهش را به چهار لشکر سه‌هزاری تقسیم کرد، و فرماندهی هر سه هزار مرد را به یک سپهبدِ کارآزموده سپرد. نام اینها را یزدگشن‌اسپ، کندا گشن‌اسپ، مردان سینه روی دشتی و همدان گشن‌اسپ نوشته‌اند. سپس بانگ برآورد که هرکه از این نبرد بگریزد بی محاکمه اعدام خواهد شد؛ ما به جایی آمده‌ایم که هیچ راه گریزی نمانده است، یا باید همه تن به کشتن دهیم یا پیروز شویم. دبیر گزارشگر شاهنشاه نیز بر فراز بلندی‌ئی نشسته بود و می‌نگریست و می‌شنید تا گزارش رخدادها را یکی یکی بنویسد.

چون جنگ آغاز شد بهرام با صد سوار گزیده از معرکه جدا شده خود را به فراز تپه رساند. خاقان با این گمان که بهرام در حال فرار است با دسته‌ئی به سوی او شتافت. بهرام و یارانش که خود را آماده کرده بودند همینکه ترکان نزدیک شدند همه را به تیر بستند و از پا انداختند. با کشته شدن خاقان در ترکان شکست افتاد، و زنده ماندگان نشان گریختند. پرموده پسر خاقان در آن زمان با سپاه بزرگی از ترکان در دژی به نام «آوازه» در میان سمرکند و ترمذ مستقر بود (یک دژ ایرانی که پیش از این تصرف کرده بودند). بهرام به تعقیب آنان رفت و در دو فرسنگی دژ لشکرگاه زد، و چون دید که دستیابی بر آن دژ مستحکم برایش امکان‌پذیر نیست به پرموده که اکنون خاقان شده بود پیام فرستاد که برای مذاکره آمده نه برای جنگ؛ و پیامش آنست که چنانچه خاک ایران را رها کرده به ترکستان برگردد دولت ایران آماده مذاکره برای آشتی است. پرموده به او پیام باز داد که تو یک بنده‌ای و من شهریارم، فقط با شاه شما مذاکره می‌کنم. بهرام در همانجا ماند و گزارش رخدادها را برای شاهنشاه نوشت، و سر خاقان و پسر کهرش و درفش ترکان را همراه آن برای شاهنشاه فرستاد. شاهنشاه با سران دولت مشورت کرد، و نظر همگان بر آن بود که با این شکست سختی که بر ترکان آمده است بهتر آن است که در همین وضع مذلت‌باری که دارند با شاهشان مذاکره شود تا خاک ایران را رها کرده به دیار خودشان برگردند؛ زیرا بیمی که از این شکست بر دلشان افتاده است به این زودیها برطرف نخواهد شد و مرزهای ایران برای مدتی از دست‌اندازی ترکان در امان خواهد ماند. بر این اساس، هرمز به بهرام نوشت که خاقان اگر خواستار صلح است برادر ما است، او را با سران دولتش به عنوان مهمان گرامی به تیسپون بفرست. و فرمان‌نامه‌ئی نیز نوشت که خاقان و همراهانش میهمان شاهنشاه‌اند و اجازه دارند که برای آمدن به پایتخت از خاک ایران زمین عبور کنند، و یزدان بر این گفته گواه ما است. هردو نامه را بهرام برای پرموده فرستاد تا به او اطمینان دهد که شاهنشاه ایران خواستار مذاکره برای آشتی است.

این سان خاقان همراه بهرام به تیسپون رفت، و هرمز بر دروازه کاخ از او استقبال کرده او را در آغوش گرفت و با هم وارد کاخ شدند. خاقان دو هفته نزد شاه مهمان بود، بهرام نیز به خراسان برگشت، میان شاهنشاه و خاقان پیمان صلح همراه با سوگند منعقد شد و خاقان تعهد سپرد که دیگر به مرزهای ایران دست‌اندازی نکند. و چون به خراسان برگشت بهرام از او استقبال کرد و همراه او رفت تا از مرزهای ایران خارج شده به ترکستان برگشت. هرمز نیز به شکرانه این پیروزی صد هزار درم از گنج شاهی برای بهر کردن بیرون آورد و آنرا به سه بهر کرد: یک بهر را به آذرگاهها فرستاد برای هزینه برگزاری جشنهای مهرگان و سده و تهیه خورد

و نوش برای مردم در این جشنها؛ یک‌بهر را میان نیازمندان بخش کرد، و یک‌بهر برای کمک به هزینه تعمیر کاروان‌سراها و پلها و آب‌بندها و امثال آنها. و فرمان‌نامه‌ئی به سراسر کشور فرستاد که مالیات چهار سال آینده بر مردم کشور بخشوده شده است.<sup>۱۸</sup>

### برانگیختن رقیبان بهرام چوبینه هرمز را بر ضد او و شورش چوبینه

پیروزی برق‌آسای بهرام بر ترکان و عقب‌راندن آنها همه بزرگان را در کشور به شگفتی آورد. این پیروزی علاوه بر آنکه پایه‌های سلطنت هرمز را بیش از پیش تقویت کرد برای بهرام یک محبوبیت بی‌مانندی را به دنبال آورد. رقیبان بهرام در بیم شدند که هرمز او را سپهسالار ایران کند. در اثر این پیروزی تبلیغات بسیار زیادی برای بهرام در میان قبایل پارتی به راه افتاد، به گونه‌ئی که گفته می‌شد ترکان بیش از دویست هزار مرد جنگی بودند و اگر بهرام شاهشان را نکشته و آنها را بیرون نرانده بود ایران را می‌گرفتند و ایران می‌کردند. این البته گزاره بزرگی بود، زیرا ترکان معمولاً در یکی دو قبیله به درون ایران می‌خزیدند تا به عقب رانده شوند، و این یک رخداد تکراری بود که از زمان پارتیان همواره تکرار می‌شد.

بزرگ فرماندار یزدان گشن‌اسپ (وزیر اول شاهنشاه) کوشید که هرمز را از بهرام چوبینه بدبین کند، و به او فهماند که بهرام غنایم بسیاری از ترکان گرفته ولی خیانت کرده و اندکی از آن را به پایتخت فرستاده است. گزارشی نیز مأمور ویژه شاه فرستاده بود که بهرام از غنایم خاقان یک گوشوار سلطنتی را به آمار نداده و برای خودش کنار گذاشته است. دیگرانی نیز نزد شاه سعایت کردند که چنین گوشواره‌ئی که ویژه شاهان است اگر نگاه داشته حتماً هوای سلطنت در سردارد؛ و هرمز را از بهرام ترساندند.

بیمی که رقیبان بهرام از او به دل هرمز انداخته بودند سبب شد که هرمز تدبیری اندیشد تا بهرام به پایتخت نه‌آید. پیش از آنکه بهرام به پایتخت برگشته باشد هرمز او را مأمور دفع تجاوزات رومیان کرد که اخیراً وارد گرجستان شده بودند. در گرجستان بهرام از قیصر شکست خورد، و ظاهراً طی مذاکرات صلحی که با قیصر انجام داد زمینهایی در گرجستان (شاید بندر لاتکیه که همیشه رومیان به آن طمع داشتند) را به دولت روم واگذار کرد. رقیبان بهرام با استفاده از این فرصت نزد هرمز به او تهمت تبانی با قیصر و خیانت به کشور زدند. شکست او در گرجستان خشم هرمز را برانگیخت و نامه سرزنش آمیزی به او نوشته زنجیر گردن آویز زنانه و دوک نخ‌ریسی و میان‌بند زنانه برایش فرستاده به او نوشت که این زنجیر را بر گردن می‌اندازی، این میان‌بند را بر کمر می‌بندی، و می‌نشینی دوک می‌ریسی. ما درباره تو اشتباه

کردیم که چنان مأموریت‌های بزرگی به تو سپردیم.<sup>۱۹</sup> (یعنی قدر تو به اندازه قدر یک پیرزن روستایی است.)

پیام ناسپاسانه و نابخردانه هرمز به بهرام به معنای برکناری اهانت‌آمیز بود و او را سخت رنجاند. هرمز به او نوشته بود که بی‌درنگ به پایتخت بیاید؛ ولی او بیم داشت که رقیبانش هرمز را به کشتن او برآغالند؛ لذا سپاهش را برداشته بهری برگشت که مرکز فرمانداری خودش بود، و افسرانش را به کاخش دعوت کرده زنجیری که هرمز برایش فرستاده بود را بر گردن آویخت، میان‌بند زنانه را بر میان بست، دوک نخ‌ریسی را بر دست گرفت، و نامه هرمز را برایشان خواند و گفت: «پس از آن‌همه فداکاری که ما برای شاهنشاه کردیم اکنون پاداش ما را این‌گونه فرستاده است. البته ما فرمان‌بریم و آنچه شاهنشاه فرمان دهد اطاعت می‌کنیم». برخی از افسرانش گفتند: «اگر ارج تو نزد او این است سپاهیان تو برایش به مرتبه سگان‌اند». و به یادش آوردند که وقتی یکی از افسران آردشیر بابکان در ری از آردشیر رنجید گفت: «اگر خدماتی که برای کشور انجام می‌دهم نزد شاهنشاه ارزش نداشته باشد من نیز پاس حرمت مؤبد و تخت و تاج را نگاه نخواهم داشت».

اندکی پس از پخش شدن خبر پیروزی سپهبد بهرام بر ترکان که محبوبیت بسیاری برای او آورد داستان فرستاده شدن آن خلعت ناسزای اهانت‌آمیز برای او بر سر زبان بزرگان کشور افتاد و مخالفان هرمز وی را شاه ناسپاس خواندند. هرمز اشتباه بزرگی کرده بود که غیرقابل جبران بود. فقیهان ناراضی از او نیز بر تحریکات می‌افزودند. بهرام نیز همه‌روزه با سران سپاهش جلسه مشورتی تشکیل می‌داد و آنها را از هرمز می‌ترساند و به‌همه ایحاء می‌کرد که هرمز بر پیروزی ما حسادت می‌ورزد و در نظر دارد که ما را بکشد. او یک‌روز یک سبد خنجر نوک‌شکسته به سران سپاهش نشان داد و گفت که این‌را هرمز فرستاده تا به ما بفهماند که به‌هیچ‌نمی‌ارزیم و همچون خنجر شکسته‌ایم. این نیز بر آتش خشم افسران روغن شد، و همگی با بهرام همدم شدند که به پایتخت لشکر بکشد و شاه را برکنار کند.

بهرام برای تصمیم‌نهایی تشکیل جلسه داد. جز خواهرش گردویه همه افسرانش درباره تصمیم به لشکرکشی به پایتخت با او همدم بودند. گردویه با سخنان آتشینی کوشید که ضمن یادآوری داستانهای سیاسی از تاریخ ایران بهرام را از تصمیم به جنگ با شاهنشاه منصرف کرده سران سپاه را متوجه پی‌آمدهای چنین اقدامی و آشفته شدن اوضاع کشور کند؛ ولی او با رأی خودش تنهای تنها بود، و افسران به او پاسخ می‌دادند که تو نظر خودت را داری و می‌توانی که برای خودت نگاه داری، ولی ما حاضر نیستیم که به فرمان هرمز ترک‌زاد بدنژاد

ناسپاس باشیم که پاسخ دلاوریها و وفاداری برادرت را با دوک و پنبه داده است. گردویه چندین سال کمتر از بهرام بود اما تحصیلکرده و روشن اندیش بود. در گزارشها او را زنی بسیار زیبا و بسیار دلیر که همچون مردان لباس رزم می پوشید و همراه افسران در تمرینها و بازیها شرکت می کرد توصیف کرده اند. او شوهر نداشت، و گرچه از سن ازدواج گذشته بود کسی که شایسته خودش باشد را برای شوهری نیافته بود. داستانهایی که درباره گردویه آمده است بیانگر وضعیت ممتاز زن در ایران ساسانی نیز هست.

تلاشهای گردویه برای ممانعت از شورش بی اثر ماند. افسران طبع سپاهی داشتند و خشک مغز بودند و جز به زور نمی اندیشیدند و اطمینان داشتند که زورشان بر زور هر مز خواهد چربید. کینه های دیرینه پارتیان بر پارسیان نیز اکنون سر بر آورده بود. برای آنها مهم نبود که جنگ داخلی چه بلایی بر سر کشور خواهد آورد. گردویه کوشید که آنها را متوجه این خطر بکند ولی کامیاب نشد. خشک مغزی آنها کشور را در آستانه تباهی قرار داده بود.

هرگاه که سپاهیان یا فقیهان تصمیم گیر برای سرنوشت کشور شده اند کشور را تباهی فراگرفته است. سپاهی اهل پیکار است و فقیه اهل موعظه کردن از فراز منبرها است. از این دو کار سیاست و کشورداری نمی آید. هردوشان خودشیفته و خشک مغزند و نمی توانند که تصمیم سیاسی درست در موقع درست اتخاذ کنند. منبری عادت کرده که بگوید و مردم گوش بسپارند و دم بر نه آورند تا او موعظه اش را تمام کند بدون آنکه منتظر اظهار نظر آنها باشد. هر که هم با موعظه های او مخالفت کند تکفیر اش می کند و به سر چوبه دار می فرستد. و سپاهی عادت کرده که از بالادست فرمان ببرد و به زیردست فرمان بدهد و زیردستانش اجرا کنند، و عادت کرده که بجنگد و بکشد یا کشته شود. لذا هر کدام از این دو گروه که تصمیم گیر امور کشور شوند کشور را به سوی تباهی می برند. پیش از این دیدیم که هرگاه شاه ناتوانی بر سر کار بود و ارتشیان یا فقیهان بر اراده دربار مسلط می شدند چه بلاها که برای کشور می آوردند. در جهان کنونی ما نیز بدترین نوع حکومت آن است که اختیارش در دست فقیهان باشد، و در مرتبه بعدی حکومتی که اختیارش در دست سپاهیان باشد.

بهرام چوبینه پس از آنکه زمینه های لازم را فراهم آورد خود را آماده دید که به تیسپون لشکرکشی کرده هرمز را برکنار کند. پیش از آنکه او به راه افتاده باشد هرمز خرداد برزین و یزدک ارتش دبیر (هردو از دبیران) از ری گریخته به تیسپون رفتند و طرح شورش بهرام را به هرمز خبر دادند.

خسرو پسر هرمز که چند ماه پیش از این رخدادها ولی عهد شده بود در این زمان شهريار

الان در شمال رود ارس بود (الان شاه بود). الان شاه در زمان ساسانی مقام بااهمیتی نبود زیرا حاکم واقعی منطقه سپیدی بود که فرماندهی پادگان در بند شرقی قفقاز را داشت. مالیات سرزمینهای شمالی رود ارس نیز طبق رسمی که از زمان پارتیان مانده بود به خزانه این پادگان واریز می شد و هزینه جلوگیری از نفوذ جماعات ترک و جنگ با آنها یا پرداختن باج به خاقان آنها می شد؛ لذا شهریار الان خزانه و درآمدی نداشت. گسته‌م و بندویه - دایی‌های خسرو - که گفتیم با بهرام چوبینه رقابت داشتند معاونان خسرو بودند.

چوبینه پیش از آنکه از ری به راه افتد بر آن شد که هرمز را از گسته‌م و بندویه بدین کند تا از حمایت آن دو مرد نیرومند محروم شود و برکناریش آسان گردد. او ده هزار درم به نام خسرو و با تصویر خسرو سکه زد و به کسانی از محرمانش داد تا به عنوان بازرگان به تیسپون بروند و با این درمها کالا بخرند. در پایتخت شایع شد که گسته‌م و بندویه خسرو را برضد پدرش برانگیخته‌اند تا تخت و تاج را از پدرش بگیرد؛ و او پیش از آنکه پدرش از دنیا رفته باشد به نام خودش سکه زده و خود را شاه نامیده است.

این توطئه‌ها کار خودش را کرد؛ هرمز به خسرو فرمان فرستاد که الان را رها کند و همراه گسته‌م و بندویه به تیسپون برگردد؛ سپس او را در تیسپون زیر اقامت اجباری قرار داد، و گسته‌م و بندویه را نیز به زندان کرد. اما خسرو را عوامل گسته‌م و بندویه فراری داده به آذربایجان بردند. در این میانه بهرام چوبینه با سپاه بزرگی به سوی پایتخت به راه افتاد.

این گونه امر سلطنت هرمز مردم دوست و عدالت گستر اما کم‌تدبیر آشفته شد. داستان رخ دادن معجزه‌ئی در کشور پخش شد که می‌گفت بهرام یک‌روز با شماری از ندیمانانش از جمله مردان سینه به شکار رفته بوده، در مرغ‌زاری گوره‌خر نگارینی را دیده و او را دنبال کرده و گوره‌خر او را در بیشه‌ئی به دنبال خود کشیده تا در میان بیشه به باغی برده، در آن باغ کاخ بزرگی بوده و بهرام و مردان سینه وارد آن کاخ شده‌اند و دیده‌اند که زنی پری‌چهره در رخت و جلال شاهی بر تخت زرینی نشسته و بندگانش همه دوشیزگان پری‌چهره‌اند، و زن به بهرام گفته که تقدیر تو آن است که تخت و تاج را از هرمز بگیری و شاهنشاه ایران شوی. پارتیان این معجزه را چنین تفسیر می‌کردند که آن پری رو بخت بهرام بوده که روی خویش را به او نموده است و او شاهنشاه خواهد شد. داستان اختلاف میان سپهبد و شاهنشاه و خشم هرمز بر خسرو در کشور پیچید. یکی می‌گفت که بهرام قصد دارد تخت و تاج را از هرمز بگیرد؛ یکی می‌گفت که خسرو بر پدرش شوریده است و می‌خواهد از آذربایجان لشکر به تیسپون بیاورد و پدرش را برکنار کند و خودش به شاهی بنشیند. سراسر کشور در غلیان بود و کسی نمی‌دانست

که فرجام این بازی به کجا خواهد انجامید. سپهداران نیز تقسیم شده بودند؛ گروهی هوای بهرام را داشتند که قدرتِ نوحاسته بود، گروهی با خسرو همدمی می‌کردند و به یک شاه بی‌تجربه و جوان دل بسته بودند تا خودشان بر امتیازهای خودشان بیفزایند؛ گروهی که بخردان بودند و دردِ میهن داشتند نیز به هرمز وفادار مانده بودند، ولی اینها اندک بودند. در کشور آوازه افتاده بود که دوران هرمز به سر آمده است ولی معلوم نیست که برنده در این بازی سپهبد بهرام مهران خواهد بود یا خسرو پسر هرمز. شنیدن داستان آن پری‌رو که نویدِ تصرف تاج و تخت به بهرام داده بود بیشترِ انظار را متوجه بهرام چوبینه کرده بود. اکنون بازی‌ئی شروع شده بود که فقیهان نمی‌توانستند در آن شرکت کنند، و بازیگران آن فقط سپهبدان و سپاهیان بودند.

هرمز برای مقابله با فتنه‌ئی که برخاسته بود تشکیل جلسهٔ مشورتی داد. تصمیم بر آن شد که بزرگ‌فرماندار یزدان گشن‌اسپ - دشمن بهرام - برای مذاکره با بهرام و به‌دست آوردن دل او و بازگرداندنش به اطاعت به‌ری برود. اما یزدان گشن‌اسپ در میان راه همدان به‌ری به طرز اسرارآمیزی کشته شد. گویا او پسر عمویی داشت که در زندانِ هرمز بود، و در همین روزها او از شاه تقاضای آزادی وی را کرده بود، و شاه وی را آزاد کرده بود و وی همراه او رفته بود، و شبی از فرصتی استفاده کرد و او را کشت و به‌نزد بهرام گریخت، ولی بهرام که از او بدبین بود او را به جرم ترورِ یزدان گشن‌اسپ بازگشت (پائیز سال ۵۹۰ م).

### کودتای گسته‌م و بندویه بر ضدِ هرمز چهارم

بهرام چوبینه با سپاه بزرگی به‌قصد تیسپون به‌راه افتاد. سپهدارانِ خاندانهای کارن و اسپندیار میل نداشتند که بهرام مهران بر دربار مسلط شود. گسته‌م و بندویه از زندانشان به‌عواملشان در پلیس پایتخت و دربار پیام فرستادند که پیش از آنکه بهرام به تیسپون برسد پادگان پایتخت را به‌شورش درآورند. بهرام هنوز به‌همدان نرسیده بود که در تیسپون شورش افتاد، سپاهیان از پادگان بیرون آمدند، زندان شکسته شد، گسته‌م و بندویه و دیگر زندانیان مخالف هرمز آزاد شدند، جمع بزرگی همراه گسته‌م و بندویه روانهٔ کاخ شاهنشاهی شدند، کاخ به‌تصرف گسته‌م و بندویه درآمد. آنها هرمز را بازداشت و در کاخ به‌زندان کرده چشمانش را میل کشیده کور کردند،<sup>(\*)</sup> و توسط سوار تیزتکی به خسرو که در آذربایجان بود پیام فرستادند که بی‌درنگ خودش را به پایتخت برساند. خسرو به‌همراه نخوارگان ارمنستان که نامش را موسیل نوشته‌اند و چند افسر آذربایجانی با شتاب بسیار به‌راه افتاد و یک‌تاز راند، و زمانی

که بهرام چوبینه به همدان رسیده بود خسرو به تیسپون رسید. گستمه و بندویه او را به کاخ بردند و با توافق مؤبدان و بزرگان بر تخت نشانده به او لقب پرویز دادند. روز دیگر خسرو به نزد پدرش رفت که در کاخ زندانی بود، و ضمن احترام شایسته به او گفت: «من به این رخدادها راضی نبودم، ولی دیدم که اگر سلطنت را نپذیرم از خاندان ما بیرون خواهد رفت». پدرش گفت: «کار درستی کرده‌ای، ولی نظر من آن است که به کسانی که با من چنین کردند اعتماد نکنی و هرچه زودتر آنها را از میان برداری». خسرو گفت: «اکنون ما دشمنی همچون بهرام چوبینه داریم و پیش از آنکه خطر او را از میان برنداشته باشیم نباید به فکر نابودگری کسانی باشیم که از ما حمایت می‌نمایند». پدرش گفت: «تدبیر درستی است».<sup>۲۰</sup>

### ضد کودتای بهرام چوبینه و تشکیل سلطنت پارتی

بهرام با سپاهش وارد جلگه میان رودان شد و در دشت شمال ابرقباد و جنوب بلاش آباد (جائی که بعدها نامش نهروان شد) در کنار شاخه فرعی دجله لشکرگاه زد تا سران دولت را مجبور کند که پایتخت را به او بسپارند. بندویه و گستمه نیز خسرو و سپاه پایتخت را برداشته به مقابله او شتافتند. ابوحنیفه دین‌وری نوشته که خسرو جاسوسی را به لشکرگاه بهرام چوبینه فرستاد تا اوضاع سپاهیان را برای او بررسی کند. او چون برگشت به خسرو خبر داد که مردان سینه و یزدگشن‌اسپ معاونان اویند، و سپاهیان دستور دارند که کوچکترین اقدامی که سبب رنجش رعیت شود انجام ندهند؛ و بهرام همواره مشغول مطالعه در کتاب کلیله و دمنه است». خسرو چون این را شنید به گستمه و بندویه گفت: «من بیمی از بهرام نداشتم ولی وقتی شنیدم که در کلیله و دمنه مطالعه می‌کند و از آن رهنمود می‌گیرد و تدبیر و حيله می‌آموزد بيم از او در دلم افتاد».<sup>۲۱</sup> فردوسی نیز همین گزارش را آورده است.

وقتی دو لشکر در برابر یکدیگر صف آراستند بهرام بیرون آمده خطاب به افسران سپاه خسرو گفت: شما خاک بر سرها باید از خطای بزرگی که درباره شاهنشاه کرده‌اید به درگاه پروردگار توبه کنید. به من پیوندید تا سلطنت را به هرمز و آرامش را به کشور برگردانیم.<sup>۲۲</sup> خسرو کوشید که با وعده‌های فریبنده‌ئی بهرام را به اطاعت بکشاند، و به او گفت: «تو ستون سلطنت و افتخار ملت‌ای، سابقه پرافتخارت بر ما معلوم است. ما بر آن بودیم که روزی تو را سپهسالار ایران کنیم». بهرام به یارانش گفت: «بنگرید که این تخمه گمان (حرامزاده) ریش در آورده و مرد شده و ادای مردان درمی‌آورد و تدبیر نیرنگ‌آمیز از خودش بروز می‌دهد». و به خسرو گفت: «ولی من تصمیم گرفته‌ام که تو تخمه گمان را گرفته بر سر دار بیاویزم، و روزش

را نیز تعیین کرده‌ام». و دشنامهای سختی به خسرو داد.<sup>۲۳</sup> فردوسی نیز همین گزارش را آورده است و افزوده که خسرو بسیار کوشید شاید بهرام را مجاب کند تا دست از لجاجت بردارد، و بهرام گفت: «تو پدرت را زندانی کرده‌ای و بی‌رضای بزرگان به سلطنت نشسته‌ای. اگر او دادگر بود تو به او ستم کرده‌ای و اکنون مدعی جانشینی او شده‌ای؛ و اگر ستمگر بود تو پسر او همان راه او را ادامه خواهی داد. ایرانیان تو را به شاهی نمی‌پسندند و از همه ساسانیان دل‌کنده شده‌اند. پادشاهی از عهد باستان در خاندان اشکان بوده، اما آردشیر که دخترزاده بابک بود بر اردوان شورید و اردوان را کشت و به‌ناحق شاهنشاه ایران شد. اکنون من برخاسته‌ام تا سلطنت را به جای حقیقی خودش برگردانم و نسل ساسانیان را از جهان براندازم و آن مرکزیت و عظمتی که پارس دارد را به‌ری بیاورم و آئین نیای بزرگم آرش کمانگیر را در جهان تازه کنم و ایران را به شکوه و عظمت حقیقی برسانم». و خسرو به او پاسخ داد که «پارتیان اگر شاهان ایران شدند از آن‌رو بود که با اسکندر گجسته همدستی کردند تا اسکندر ایران را گرفت و ایران رها کرد، و از تخمه کیان کس نمانده بود، و کشور به دست آرش افتاد؛ و این به سبب خیانتی بود که پارتیان به کشور کرده بودند. امروز نیز تو همان داستان را نو کرده‌ای ولی اسکندری وجود ندارد که ایران را تباہ کند تا تو شاه شوی. اگر اندکی خرد در سرت مانده است ایرانیان را به‌جان یکدیگر مه‌انداز و دلیران ایران زمین را به کشتن مده و سبب تباہی کشور مشو که فردا ایرانیان به تو و خاندانت نفرین خواهند کرد». بهرام گفت که «در خاندان تو خون بزرگان نیست زیرا ساسان شبان و شبان‌زاده بود و برای بابک شبانی می‌کرد و تو از همان تخمه‌ای ولی من از تخمه آرش‌ام که جهانیان می‌شناسندش؛ و سزاوار تخت و تاج ایران من‌ام نه تو».

در اینجا سخن از جنگ نرفته بلکه گفته شده که افسران سپاه خسرو زیر تأثیر سخنان بهرام چوبینه قرار گرفتند و برآن شدند که خسرو را رها کنند؛ و شبانه جمع بزرگی از افسران با سپاهیان‌شان از لشکرگاه خسرو جدا شده به بهرام پیوستند. از مجموع افسرانی که با خسرو آمده بودند، علاوه بر گسته‌م و بندویه، هفت تن با او ماندند. پیش از آنکه سپیده بامدادی بردمیده باشد خسرو را بندویه و گسته‌م و آن هفت تن برداشته به تیسپون گریختند. آنها با شتاب خود را به پل گودرز بر دجله رساندند و از آنجا پیاده و دوان وارد تیسپون شده دروازه شهر را بر بستند. خسرو به نزد پدرش رفته موضوع را به او اطلاع داد. پدرش به او گفت که در تیسپون نماند و به شام رفته به قیصر پناهنده شود و از او یآوری بطلبد.

گسته‌م و بندویه همان شب بی‌خبر خسرو با این هفت تن جلسه محرمانه تشکیل دادند و

تصمیم گرفتند که پیش از آنکه بهرام وارد تیسپون شده باشد هرمز را بکشند، وگرنه بهرام سلطنت را به هرمز برخواهد گرداند و هرمز از ما انتقام خواهد گرفته همه‌مان را خواهد کشت. گستم و بندویه وارد کاخ شدند و هرمز را با زه خفه کردند، سپس خسرو را که شاید از کشته شدن پدرش بی‌خبر بود برداشته راه گریز به شام گرفتند تا به دولت روم پناهنده شوند.

همان ساعاتی که خسرو گریخته بود بهرام چوبینه وارد تیسپون و کاخ شاهنشاهی شد و هرمز را کشته یافت و دانست که خسرو گریخته است. او ضمن آنکه در تیسپون به جستجوی خسرو برآمد افسری پارتی به نام بهرام سیاوشان که خواهرزاده خودش بود را با هزار سوار فرستاد تا اگر خسرو از شهر بیرون رفته باشد او را یافته بیاورد.

اکنون تخت و تاج ایران بی‌صاحب مانده بود. قانون ساسانی فقط پسر شاه را میراث‌بر تخت و تاج می‌دانست، ولی دیگر افراد خاندان ساسانی، حتی برادران و برادرزادگان شاه، مانند بقیه بزرگان کشور بودند؛ و هرکدام از آنها که خواستار تاج و تخت می‌شد کیفرش اعدام بود. پیش از این دیدیم که انوشه‌روان شش پسر داشت که بزرگشان هرمز بود. در میان این رخدادها از دیگر پسران انوشه‌روان خبری نیست. شاید آنها در این زمان در استخر بودند، زیرا اعضای خاندان ساسانی یا در شهر استخر یا در شهر گور (فیروزآباد کنونی) می‌زیستند. هرمز یک پسر دیگر داشت به نام شهریار که بچه بود. بهرام چوبینه مؤبدان و بزرگان را به کاخ شاهنشاهی دعوت کرده تشکیل جلسه داد و پیشنهاد کرد که تا زمانی که شهریار پسر هرمز به سن بلوغ برسد او سرپرست وی و نایب سلطنت باشد. او گفت که خسرو پدرش را کشته و گریخته است، و کسی از تخمه شاهان که بر تخت بنشینند وجود ندارد؛ و نمی‌شود که کشور را بی‌شاه به خود رها کرد. پیرمردی پارتی به نام شهران‌وراز برخاسته گفت که تو با خدمت بزرگی که در شکست دادن و عقب راندن ترکان به ایرانیان کردی نشان دادی که شایسته تخت و تاج شاهنشاهی هستی. امروز کسی بهتر از تو وجود ندارد که شاهنشاه ایران شود. یکی دیگر از بزرگان برپا خاسته سخنان شهران‌وراز را تأیید کرد و پیشنهاد داد که بهرام به سلطنت بنشیند و کلیه مخالفان پادشاهی او یک‌سال کامل مهلت داشته باشند تا درباره اطاعت از او تأمل کنند، و پس از آن هرکه به اطاعت نه‌آمده باشد باید کشته گردد (یعنی عفو عمومی مشروط و یکساله داده شود). فرخ‌هرمز که سپهبد خراسان بود برپا خاسته سخنان دو گوینده پیشین را تأیید کرد. سپس یکی از بزرگان به نام خسرو خزروان برخاسته به بهرام گفت که کسانی را به جستجوی خسرو بفرست و خسرو را به تیسپون بیاور و تاج و تخت را به او بسپار و عذر گذشته را بخواه؛ و اگر از خسرو بیم داری به خراسان برو و خراسان را بگیر و در آنجا شهریاری کن؛

زیرا پارسیان تو را نخواهند گذاشت که شاهنشاه ایران باشی. پس از آن می‌توانی با پیک و نامه دل خسرو را به دست آوری. به دنبال او پیرمردی به نام زادفرخ برخاسته از اینکه ایران به چنین فتنه‌ئی گرفتار آمده است اظهار افسوس کرده به گریه افتاد و نتوانست که سخنانش را ادامه دهد و برجایش نشست. سپس مردی به نام سنباد برخاسته پیشنهاد کرد که تا وقتی که کسی از شاهزادگان پیدا شود که تخت و تاج را تحویل بگیرد بهتر است که خود بهرام بر تخت بنشیند؛ زیرا او از هر نظر شایسته پادشاهی است. این گونه، در میان بزرگان اختلاف افتاد. پیش از آنکه یکی دیگر از هواداران بهرام برخاسته باشد یک پارسی برخاسته شمشیرش را از نیام بیرون کشید و گفت تا وقتی یک‌زن از خاندان ساسانی در جهان زنده باشد من نخواهم گذاشت که کسی بیرون از آن خاندان، هر که هم که باشد، بر تخت شاهنشاهی تکیه بزند. چند تنی به طرفداری از او برپا خاستند، و چند تن به طرفداری از بهرام برخاسته بانگ برآوردند که «بهرام شاهنشاه است» و شمشیرها را از نیام بیرون کشیدند. بهرام بانگ برآورد که هر که شمشیر بجنباند هم اکنون می‌فرمایم تا دستش را ببرند. ما برای مشورت درباره بیرون شدن از مشکلی که دامن کشور را گرفته است انجمن کرده‌ایم نه برای ایستادن رودرروی یکدیگر و شمشیر بر روی یکدیگر کشیدن. اکنون کشور بی‌شاه است و ما باید یکی را برای پادشاهی تعیین کنیم.

روز به پایان رسیده بود و بهرام ادامه کنکاش را به فردا موکول کرد. او بامدادان بر تخت شاهنشاهی نشست و بزرگان را به کاخ دعوت کرد و اقرارنامه‌ئی که شب پیش آماده کرده بود را به آنها داد تا مؤبدان و بزرگان و سپهداران امضاء کنند که سلطنت را به رضا و رغبت خودشان به بهرام مهران تفویض کرده‌اند، و این سلطنت تا ابد در خاندان او ادامه خواهد داشت. کاخ شاهنشاهی نیز در محاصره نیروهای او درآمد تا هر که مخالفت کند و بیرون برود بازداشت گردد.

این گونه، بهرام مهران پسر گشن‌اسپ به سلطنت نشسته لقب بهرام ششم بر خود نهاد. او در این جلسه اعلان کرد که هر که از بزرگان و افسران ارتش که با پادشاهی او مخالف است سه‌روز فرصت دارد که تیسپون را رها کرده به هرجا که دلش بخواهد برود (آذرماه ۵۹۰ م).

اکنون به نظر می‌رسد که پادشاهی ساسانیان ورافتاده و سلسله نوینی توسط یک سپهبد کارکشته پارتی تشکیل شده و سلطنت پارتیان احیاء گشته است. ولی آزادی دادن به مخالفان بزرگترین اشتباه این سپهبد خودشیفته بود. پارسیان امکان نداشت که سلطنت یک پارتی را پذیرا شوند. بزرگان آذربایجان و ارمنستان نیز مخالف سلطنت او بودند. فردای همان روز، به

سخنی که بهرام گفته بود هرکه با سلطنت او موافق نیست سه روز مهلت دارد تا تیسپون را رها کند، گروهی از بزرگان و افسران تیسپون را رها کرده به آذربایجان رفتند.

### گریختن خسرو پرویز از ایران و پناهنده شدن به قیصر روم

خسرو و همراهانش در راه فرارشان به شهر هیت بر کرانه فرات رسیدند و برای استراحت در صومعه رهبانان مسیحی پنهان شدند که بر سر کوه بود. علاوه بر گستهم و بندویه، همراهان خسرو را هرمزد خردادبرزین، یزدک ارتش دبیر، موسیل نخواستگان ارمنستان، شاپور ابرکان، گواد پسر فیروز، شروین کامگار و گردوی پسر گشن اسپ بودند. گردوی برادر بهرام چوبینه بود (شاید از مادری پارسی، و شاید با گردویه از یک مادر). راهنمایان مردی به نام خورشیدان بود. راهبان صومعه نان جوین و سبزی و نمک و مقداری سرکه با آب آوردند. آنها خسته و گرسنه و تشنه خوردند و آشامیدند و خسرو از فرط خستگی سر بران گستهم نهاده بر زمین خشک خوابیده به خواب رفت. ساعتی نگذشته بود که راهبی که به فراز صومعه رفته بود چشمش به گروهی سوار افتاد که به صومعه نزدیک می‌شوند. آمد و به اینها خبر داد. اینها به راهبان گفتند: «شما از اینجا بروید و در کوهستان متفرق شوید که اگر اینها دشمنان ما باشند شما را خواهند کشت». و خودشان نیز برای فرار آماده شدند.

گفتیم که بهرام سیاوشان را چوبینه به جستجوی خسرو فرستاد. سیاوشان مردی کاردیده بود و رد خسرو را گرفته به هیت رسید. شاید رد خسرو را کسانی به سیاوشان گفتند، زیرا او یقین داشت که اینها در این صومعه مخفی شده‌اند. چون سیاوشان و سپاهیان به نزدیک صومعه رسیدند و پیش از آنکه صومعه را محاصره کرده باشند، خسرو و گستهم و بندویه داستان فداکاری ارسناس برای منوچهر در جنگ با افراسیاب، و فداکاری گودرز برای شاپور دوم در یک وضعیت خطرناک را به یاد خودشان آوردند که پس از آن چه جاه و منزلتی نزد شاهنشاه یافتند، و بندویه به خسرو گفت: «رخت و تاجت را به من بده و تورخت مرا بپوش و خودت را به آنتاکیه برسان و به قیصر پناهنده شو. من در اینجا می‌مانم و امروز و امشب آنها را مشغول می‌کنم تا تو را تعقیب نکنند». پس از آن خسرو رخت بندویه (شاید رخت یکی از راهبان) بر تن کرد و با هفت تنی که با او بودند از دری در پشت صومعه گریختند و پیاده و دوان خودشان را به آن سوی مرزهای شام رساندند. بندویه نیز که در رخت شاهی خسرو بود و تاج شاهی بر سر و کمر بند شاهی بر میان بسته بود به بالای بان صومعه رفته با قامت افراشته بر لبه بان ایستاد تا او را با رخت و کمر بند خسرو ببیند و خسرو ببیند. سپاهیان سیاوشان او را

دیدند و بانگ برآوردند که خسرو اینجا است. بندویه سپس فرود آمد و رخت خسرو را از تن درآورده رختِ خودش را پوشید و باز به فرازِ بان رفت و بانگ زد که «فرمانده شما کیست؟» سیاوشان گفت: «من ام، بهرام سیاوشان». بندویه بانگ زد که خسرو می گوید ما هم اکنون به اینجا رسیده ایم، خسته و کوفته ایم، در محاصره شمائیم و راه فراری نداریم و جانمان در دست شما است. مردانگی حکم می کند که در این وضعیت اجازه دهید که ما تا شامگاه استراحت کنیم. به شما قول می دهیم که شامگاه بیرون بیایم و خودم را تسلیم کنم». سیاوشان رسم مردانگی ارتش ایران را به جا آورد و گفت: «با کمال احترام و عزت». بندویه آن روز را در صومعه گذراند و شامگاه بر بان صومعه رفت و بانگ زد که «خسرو می گوید شب شده است و شما می دانید که ما بال نداریم تا از اینجا بپریم. مردانگی کنید و امشب نیز به ما مهلت دهید تا استراحت کنیم، بامداد فردا بیرون آمده خود را تسلیم خواهیم کرد». سیاوشان گفت: «با کمال عزت و احترام». آن شب نیز گذشت، و بامدادان بندویه از صومعه بیرون آمد و خودش را به بهرام تسلیم کرد و به او خبر داد که خسرو و یارانش دیروز گریخته اند و تا کنون به هر جا که می بایست برسند رسیده اند.

قانون ارتش ایران زبون گیر و ذلیل کردن دشمن را جایز نمی دانست. از این گذشته، نظامیان ایران به هیچ وجه اجازه نداشتند که برای دستگیر کردن کسی وارد معبد اقوام زیر سلطه شاهنشاهی شوند. تعدی به حریم معابد در قانون ایران به کلی ممنوع بود. اگر کسی به معبدی پناه می برد چندان به او مهلت می دادند تا خسته شود و از معبد بیرون آمده خودش را تسلیم کند. این رسم از زمان کوروش بزرگ بازمانده بود که به هنگام فتح بابل ورود نظامیان به معبد را ممنوع کرده بود؛ و گرچه ایرانیان در آن زمان کوروش را به یاد نداشتند ولی قانونی که او وضع کرده بود وارد اوستا و خدای نامه شده و برای همیشه در ذهن ایرانیان مانده سپس وارد قوانین مدون ساسانی شده بود؛ و قانونی بود که از روحیه ایرانی برخاسته بود و با روحیه ایرانی سازگاری داشت.

چون بندویه تسلیم شد سیاوشان او را به تسیپون برد تا بهرام چوبینه درباره اش تصمیم بگیرد، و موضوع ترفند بندویه در فراری دادن خسرو را برایش بازگفت. بهرام به بندویه گفت: «کشتن شاهنشاه برایت بسنده نبود که خسرو تبهکار را نیز فراری دادی؟» بندویه گفت: «من از کشتن مردی چون هرمز که آن همه بزرگان کشور را کشت و این همه در مردم تفرقه افکننده است پشیمان نیستم. خسرو نیز خواهرزاده من و مانند پسر من است و می بایست که به او یاری می کردم». بهرام گفت: «من تو را تا پس از دستگیری خسرو تبهکار زنده خواهم

گذاشت». و به بهرام سیاوشان فرمود تا او را در کاخ خودش به زندان کند و مواظبش باشد.<sup>۲۴</sup>

خبر فرار خسرو به روم در تیسپون پیچید و به زودی به درون ایران رسید. همه جا سخن از آن بود که خسرو به روم رفته تا از قیصر مدد بگیرد و به ایران لشکر بکشد. بندویه که در خانه سیاوشان زیر نظر بود به سیاوشان بیم داد که کار چوبینه استحکام ندارد و ایرانیان به سلطنت او تن نخواهند داد؛ و سیاوشان را بر آغالید تا با ترور کردن بهرام نزد خسرو کسب جایگاه کند. سیاوشان نیز که نمی دانست فرجام این بازی به کجا خواهد انجامید چندان خام بندویه شد که شبها او را به مجلسش می آورد و با او به بزم باده و خنیا می نشست. بهرام سیاوشان خواهرزاده بهرام چوبینه بود. بندویه با زبان خاصی به مادر سیاوشان فهماند که پسر ت تصمیم دارد که برادرت را ترور کند. این خبر به نحوی به گوش بهرام چوبینه رسید. گریختن خسرو از صومعه هیت نیز برای چوبینه مایه تردید بود که شاید زد و بندی میان خسرو و سیاوشان انجام شده بوده است. جاسوسان بندویه نیز نزد بهرام کار خودشان را می کردند. افسرانی که خود را هم پایه بهرام می دیدند و به بهرام حسد می ورزیدند نیز کار خودشان را می کردند. حتی سیاوشان نیز یک بار در مستی به بندویه گفت که کار ایرانیان به جائی رسیده که باید چوبینه را شاهنشاه بنامیم. خواهر آذین گشن اسپ (بزرگ فرماندار مقتول) نیز از فعالین هوادار خسرو بود؛ و گویا وقتی خسرو به آذربایجان گریخته و بهرام چوبینه از ری به راه افتاده و آذین گشن اسپ کشته شده بود او به خسرو نامه نوشته بود که زمام امور از دست بیرون رفته و امر پایتخت آشفته است و بزرگان در صدد برکنار کردن او آیند، و تو باید هر چه زودتر به تیسپون بیائی و سلطنت را نجات بدهی، و گرنه ممکن است که بهرام چوبینه پایتخت را بگیرد.<sup>۲۵</sup>

بندویه پس از خام کردن سیاوشان از فرصتی استفاده کرده شبی گریخت و یک راست خود را به آذربایجان رساند. گریختن او و کشته شدن سیاوشان به دست چوبینه همزمان بود. سیاوشان در میدان چوگان بازی به ضرب شمشیر چوبینه کشته شد. گفته شد که سیاوشان در زیر رختش زره پوشیده بوده و قصد داشته که چوبینه را هنگام بازی غافلگیر کرده ترور کند، و چوبینه متوجه شده و او را کشته است، و بندویه نیز در همان ساعت در آشفتگی ئی که کاخ سیاوشان را دربر گرفته بوده گریخته است.

اکنون در نیرومندان هوادار بهرام چوبینه نیز بیم و هراس افتاد؛ زیرا خواهرزاده خودش که وفادارترین افسر او بود را بی بهانه و بی جرم آشکاری کشته بود. مؤبدان نیز با همه کینه ئی که به هرمز داشتند از شاه شدن بهرام ناخشنود بودند، زیرا یک کار غیر شرعی رخ داده بود و یک افسر شورشی به شیوه غیر قانونی به سلطنت نشسته بود که معلوم نبود درباره امتیازات

آنها چه اقدامی انجام خواهد داد.

خسرو پرویز و همراهانش چون از هیت گریختند، گرچه آبادیها در شمال بود و جنوب بیابان بود، ولی گرفتن راه بیابان به سوی جنوب و غرب برایشان کم خطرتر بود زیرا احتمال تعقیبشان توسط سپاهیان چوبینه کمتر بود؛ لذا کرانه غربی فرات را گرفتند تا به منزلگاه یک قبیله عرب رسیدند. اینها یک قبیله از طی و مسیحی بودند و رئیسشان ایاس ابن قبیصه طایی بود و در غرب حیره جاگیر و از اتباع ایران بودند. ایاس ابن قبیصه از اینها پذیرایی کرد، و اسب و راهنما در اختیارشان گذاشت تا به دمشق بروند. اتفاق را، در راه به یک کاروان بازرگانان پارسی برخوردند که کاروان سالارش یک پارسی به نام استاد مهران از شهر کارزین پارس بود. بازرگانان پس از آنکه از خسرو و همراهانش پذیرایی درخور کردند مبلغی سکه زر و سیم به عنوان وام در اختیار خسرو نهادند. خسرو چون به دمشق رسید به امیر دمشق پیام فرستاد که برای دیدار با قیصر به شام آمده است. امیر دمشق خالد ابن جبلة غسانی از قبیله مسیحی بنی جفنه بود. او در مرغزار یرموک از خسرو و همراهانش پذیرایی کرده آنها را با کاروانی از سواران خودش به آنتاکیه - پایتخت شرقی دولت روم - فرستاد. خسرو گستم را با نامه‌ئی به نزد قیصر گسیل کرد و در نامه‌اش از قیصر تقاضای پناهندگی کرد. قیصر هیأتی را به آنتاکیه فرستاد؛ و خسرو و یارانش با هیأت رومی به کنستانتینیه رفتند. قیصر از خسرو پذیرایی کرد و کشیش اعظم و کشیشان بزرگ و سران دولت را به کاخ دعوت کرد تا درباره خسرو و رخدادهای اخیر ایران با آنها مشورت کند. نظر برخی بر آن بود که در ایران جنگ داخلی به راه خواهد افتاد، و دولت روم باید ایرانیان را به حال خودشان واگذارد تا به دست خودشان کشورشان را پاره پاره کنند. ولی نظر کشیش اعظم آن بود که اکنون که کار به اینجا کشیده است بهترین فرصت برای صلح ابدی با ایران و تصرف زمینهای مسیحی نشین که در دست ایرانیان است فراهم است؛ قیصر شروط دولت روم را به خسرو پیشنهاد دهد و اگر خسرو پذیرفت سپاه در اختیارش بگذارد تا تاج و تخت خویش را از دشمنش بازگیرد.<sup>۲۶</sup>

خسرو اگر در این نبرد به یاری قیصر پیروز می شد شاهنشاه ایران دست نشانده قیصر بود. قیصر بر سر حران و نصیبین و آمیدا که از شش سده پیش تا این زمان همه جنگهای رومیان با ایرانیان بر سر اینها بود و در همه هم شکست خورده بودند و ایرانیان با چنگ و داندان از اینها حفاظت کرده بودند با خسرو مذاکره کرد و تحویل دادن این سرزمینها به دولت روم را شرط مساعدت برای بازیابی تاج و تخت قرار داد. خسرو همه شرایط قیصر را پذیرفت. قیصر از خسرو تعهد گرفت که دولت ایران از دخالت در ارمنستان و گرجستان نیز خودداری کند.

این نیز به معنای آن بود که دولت ایران به دولت روم اجازه دهد که در امور گرجستان و ارمنستان دخالت کند و بندر مهم لاتیکیه که همیشه رومیان به آن چشم طمع داشتند را به رومیان واگذارد. این را نیز خسرو پذیرفت. این جوانک حاضر بود که نیمی از ایران را به بهای تاج و تخت به دولت روم واگذارد. او امید داشت که با این بهای عظیم و خیانت آمیزی که به دشمن ایران و ایرانی داده بود تاج و تخت پدرش را از دست دشمنش بیرون بکشد. قیصر به خسرو پیشنهاد کرد که دختر او دوشیزه مریم را به زنی بگیرد و داماد دربار روم شود. این شرط را نیز خسرو پذیرفت. ما چه می دانیم! شاید فقیهان دربار روم خسرو را غسل تعمید داده و مسیحی نیز کرده باشند.

خصیصه قدرت چنین است که انسان را از همه چیز خودش تهی کرده او را مسخ و تبدیل به قدرت می کند؛ قدرت هم جز بر خون و لاشه انسانها استوار نمی ماند و خوراکش جز از مغز انسانها نیست. این همان آرزوست که زرتشت و مزدک از آن سخن گفته و آن را بدترین و خطرناکترین و فریباترین دیوی معرفی کرده اند که اگر کسی را مبتلا کرد آن کس تا دم مرگش بهبود نخواهد یافت. آرزو خسرو جوان چنان کرده بود که حاضر بود نیمی از ایران و همه حیثیت خاندانیش را به دشمن دهد و تاج و تخت را به دست آورد.

### لشکرکشی خسرو پرویز به ایران، شکست و فرار بهرام چوبینه

قیصر موریکی سپاه بزرگی که گویا شصت هزار بود به فرماندهی پسرش تیادوس و ده افسر کاردریده در اختیار خسرو نهاد تا به ایران لشکرکشی کند. خسرو با این سپاه به آذربایجان رفت تا پس از آنکه هوادارانش از ایران به او پیوستند از راه همدان به تیسپون لشکرکشی کند. بندویه و نخوارگان ارمنستان با سپاهیان آذربایجان و ارمنستان از پیشتر منتظر رسیدن خسرو بودند و بی درنگ به او پیوستند. سپهداران پارس و سیستان و خراسان نیز خواهان خسرو بودند و با نیروهاشان به آذربایجان رفته به خسرو پیوستند. ستیز خسرو با بهرام از یک نظر حالت ستیز کنستانتینیه و تیسپون داشت و توانست که مسیحیان ارمنستان و میان رودان را نیز به نفع خسرو بسیج کند. در ایران شایع شد که وقتی خسرو وارد کشور روم شده در بیابان گذرش بر یک صومعه ای افتاده، و یک پیر غیب‌دان از آن صومعه بیرون آمده و تا چشمش به خسرو افتاده با علم غیبی که داشته به او گفته که پدر تو به دست یکی از بندگان نابه‌کار خودش کشته شده، و تو از کشورت گریخته‌ای. خسرو گفته که من فرستاده خسرو هستم و پیامی برای قیصر می‌برم. پیر غیب‌دان گفته که تو خسرو هستی، و در جنگ با بنده خودت

شکست خورده و گریخته‌ای، می‌خواهی که به‌نزد قیصر بروی، قیصر سپاه در اختیار خواهد گذاشت و تو به پادشاهی برخواهی گشت و آن مردی که تخت و تاج پدرت را گرفته است با شکست خواهد گریخت و به‌فرمان تو کشته خواهد شد. نیز شایع شد که خسرو وقتی مهمان قیصر بوده قیصر اخترشماران یونانی را فراخوانده و آنها در اختران نگریسته و به‌قیصر اطلاع داده‌اند که خسرو به‌پادشاهی برخواهد گشت و دشمنانش را نابود خواهد کرد؛ و قیصر با یقین به‌اینکه خسرو پیروز خواهد شد سپاه در اختیار او نهاده است.

بهرام چوبینه حدود یک‌سال شاه ایران بود ولی جز عراق و همدان تا ری در قلمرو نداشت. پارس و سیستان و خراسان و آذربایجان در شورش بودند، کوشان و توران از ایران جدا شده تشکیل حاکمیت مستقل داده بودند، ایران پاره‌پاره شده بود، خزانه تهی بود، مالیات از جایی نمی‌رسید، سپاهیان مستمری رضایتبخش دریافت نمی‌کردند و ناراضی بودند. ولی در اثر اقدامات اصلاحی انوشه‌روان و هرمز چهارم که رضایت خاطر مردم کشور را به‌دنبال آورده بود شکوه ساسانیان در دل‌های مردم کشور محفوظ بود. تنها راه نجات ایران آن بود که سلطنت ساسانی احیاء شود. همهٔ اوضاع و احوال نشان می‌داد که بهرام بازنده است. او وقتی خبر شد که خسرو در آذربایجان نیرو گرد می‌آورد برآن شد که بندویه و گسته‌م و گردوی و نخوارگان را به‌جانب خودش بکشاند و خسرو را بی‌یاور نیرومند کند. او به‌این منظور نامه‌هایی مشابهی به آن چهار تن نوشت که بخشی از متنش را چنین آورده‌اند:

ساسانیان از وقتی که سلطنت را از فرزندان آرش گرفتند تا امروز جز کین‌پروری و غدر و تفرقه‌اندازی کاری نکرده‌اند، و هر که به‌آنان خدمت کرد را از میان برداشتند. از آردشیر بابکان که آن‌همه خونهای پاک ایرانیان بر زمین ریخت تا قباد بدانیدش تا خسرو پسر قباد تا هرمز تبه‌کار چه بلاها که بر سر ایرانیان نه‌آوردند. شما نباید که از تخمهٔ ساسان امید به‌روزی داشته باشید. خسرو ناپاک‌زاده را رها کنید و به‌من بی‌یونیدید تا مهر بگستریم و سر ایرانیان را به‌چرخ بلند برسانیم.

مأمور حامل نامه‌ها یک بازرگان پارسی به‌نام داراپناه بود و یک کاروان بازرگانی را ساز کرده به‌آذربایجان رفت تا به‌بهانهٔ فروختن کالا به‌اردوگاه سپاهیان خسرو رفته خودش را به‌گیرندگان نامه برساند. هدایای بسیار گرانبها از جواهرات نیز برای گیرندگان نامه با خود داشت که به‌ظاهر برای فروختن برده بود ولی رشوه‌ئی بود که چوبینه برای آنها فرستاده بود.

ولی او وقتی انبوه سپاهیان خسرو را دید یک‌راست به‌نزد خسرو رفت و نامه‌ها را به‌او سپرد و داستان را برایش بازگفت. خسرو پاسخ نامه‌ها را در یک نسخه از زبان آنها برای بهرام

چوبینه نوشت که «ما از اینکه خسرو سپاه از روم آورده است ناخشنودیم و آماده‌ایم که وقتی جنگ آغاز شود او را رها کرده به تو بپیوندیم و شمشیرهامان را به سوی رومیان برگردانیم و همه‌شان را به کشتن دهیم». او مهربانی با نامهای آن چار تن بر پای نامه نهای آن‌را به دست داراپناه برای چوبینه فرستاد؛ و هدایای ارجمندی نیز به داراپناه داد و وعده داد که وقتی به سلطنت برگردد پاداش درخور این خدمت بزرگ به او خواهد داد.

چوبینه با دریافت نامه و وعده‌ها تصمیم گرفت که سپاهیان را برداشته به آذربایجان برود و پیش از آنکه خسرو به راه افتاده باشد در همانجا کارش را یکسره کند. مشاورانش به او نظر دادند که در تیسپون بماند و منتظر لشکرکشی خسرو به میان‌رودان شود. ولی او پشتش به وعده‌های آمده در نامه گرم شده بود، و به مشورتها بها نداد و نیروهایش را برداشته به قصد خسرو به راه افتاد. خسرو نیز پس از تبادل نظر با مشاورانش در نزدیکی شهر جنزگ بر دامنه کوه و در جایی که افسران تعیین کردند لشکرگاه زده منتظر ماند تا چوبینه بیاید.

چون دو سپاه رویارو شدند، سپاهیان رومی که نبرد خسرو با ایرانیان را جهاد با مجوسان کافر می‌پنداشتند جانانه به خاطر خسرو جنگیدند و تلفات بسیار دادند. روز اول نبرد چندین تن از نامداران رومی به کشتن رفتند. نوشته‌اند که خسرو و تیادوس (پسر قیصر) بر بلندی بر روی دوتا تخت نشسته بودند و نبردگاه را نظاره می‌کردند. یک پهلوان رومی که از نامداران سپاه بود به نزد خسرو رفت و گفت: «مردی که تو را شکست و فراری داد را به من نشان بده که کدام است تا بروم و کارش را بسازم». چوبینه بر اسب ابلقی سوار بود و از چپ و راست می‌تازید. خسرو چوبینه را به او نشان داد. او برای نبرد تن به تن بیرون شد و چوبینه را به هم‌آوردی طلبید. چوبینه به او پاسخ داد و هر دو به هم تاختند. نیزه‌ئی که رومی بر چوبینه حواله کرد به سبب ضخامت زره چوبینه کارگر نه افتاد، و چوبینه شمشیرش را بر سر رومی فرود آورد و او را از سر تا سینه شقه کرد. خسرو از دیدن منظره بر زمین افتادن افسر شقه‌شده رومی به خنده افتاد. تیادوس از خندیدن او ناراحت شد و گفت: «دیدن چنین منظره‌ئی و کشته شدن چنین نامداری جای خندیدن ندارد». خسرو گفت: «من نه از کشته شدن او بلکه از این به‌خنده افتادم که او لاف‌زنانه به من گفت تو از او گریختی، و نمی‌دانست که چوبینه چه‌گونه مردی است».<sup>۲۷</sup>

در زمان ساسانی قانون ارتش مقرر کرده بود که در جنگها فقط درجه‌داران بکنند. این قانون برای آن بود که درجه‌داران چونکه از بالاترین حقوق و مزایای ارتش استفاده می‌کردند آنها بودند که می‌بایست تلفات را متحمل شوند. سربازانی که همراه ارتش می‌رفتند

بیشتر سپاهی لشکر بودند برای ترساندن دشمن. چون برای نبرد صف آرای می کردند، سپاه به سه صف (هر صف در چندین ردیف و گاه دهها ردیف) تقسیم می شد که یکی را راست‌وان و دیگری را چپ‌وان و سومی را میان‌وان می گفتند (بعدها عربها مِیْمَنَه و مِیْسَرَه و قَلب گفتند). پیشاپیش این سه صف که هرکدامشان تعدادشان به هزاران و گاه دهها هزار می رسید صف فرماندهان و ورزیده‌ترین افسران بود. فرمانده در میان‌وان (قلب) و در پیشاپیش صفها بود. این به آن معنا بود که فرمانده پیش از همه آمادهٔ جان‌فشانی بود. یک‌صف چند ردیفی دیگر شامل بقیهٔ سپاهیان در پشت سر این سه صف بود که پشت‌وان می نامیدند و به عربی «ساقه» گویند. اینها پشتی‌بانان بودند. چون دو سپاه در برابر هم صف می‌آراستند نبردها تن به تن شروع می‌شد. از هرکدام از راست‌وان و چپ‌وان و میان‌وان شماری از برترین دلوران بیرون می‌رفتند، خود را با نام و نشان و پیشینهٔ رزمی معرفی می‌کردند و رَجَز می‌خواندند و هم‌نبرد می‌طلبیدند. از صفهای دشمن نیز هم‌نبردها بیرون می‌آمدند. این‌گونه بود که تلفات جنگی معمولاً متوجه درجه‌داران می‌شد. اهمیت بسیار زیادی که افسران ارتش ساسانی داشتند از همینجا آمده بود؛ زیرا در دفاع از کشور بیشترین تلفات را اینها می‌دادند. به‌ندرت اتفاق می‌افتاد که سربازان معمولی در جنگی تلفات چندانی بدهند مگر وقتی که سپاه ایران شکست می‌خورد و کشته و اسیر می‌داد. به همین سبب در گزارش جنگهای دوران ساسانی می‌بینیم که کشتگان جنگها از شاهزادگان و بزرگان و نامداران بودند. به عبارت دیگر، جنگها را افسران می‌کردند. افسران به‌حسب زور بازو و رشادشان صفتهای گوناگونی داشتند. افتخار‌آمیزترین صفتها از آن کسانی بود که «هزارمرد» یا «صدمرد» نامیده می‌شدند، یعنی کسی که زور هزار مرد یا زور صد مرد دارد. و چه بسیار هزارمردان که در جنگها جانشان را فدا می‌کردند. پیش از این در جای خود خواندیم که مؤبدان نیز با ارتش می‌رفتند و پیش از آنکه نبرد آغاز شود برای سپاهیان سخنرانی می‌کردند و رادمردی و انسانیت را به‌یاد آنها می‌آوردند. رادمردی و انسانیت در جنگ از اصول اساسی ارتش ساسانی بود و این رسمی بود که از زمان ماد و هخامنشی برای ایرانیان مانده بود. مؤبدان به سپاهیان القاء می‌کردند که پیش از آنکه جنگ آغاز شود و انسانها کشته گردند همهٔ توانشان را به کار برند شاید دشمن را مجاب کنند که عقب‌نشینی کند. این‌را در لشکرکشی شاپور دوم برای آزادسازی آمیدا از اشغال رومیان از نوشته‌های مارسلینوس خواندیم، و دیدیم که شاپور گرچه آمیدا را در محاصره داشت ولی چند روز کوشید که رومیان را با مذاکره و ادا به تسلیم شهر کند تا کسی کشته نشود؛ و حتی خودش به‌شهر نزدیک شد و پیشنهاد مذاکره داد، ولی رومیان او را تیرباران کردند، و یک‌روز هم که

شاه هیت‌آل را فرستاد رومیان پسر او را به تیر زده کشتند؛ و دیدیم که باز هم شاپور از حمله به شهر خودداری کرد و یک هفته دیگر به رومیان مهلت داد؛ و پس از این تلاشها بود که ناگزیر به شهر حمله کرد و شهر را گرفت.

به هر حال، چونکه تلفات رومیان خسرو در نبرد روز نخست بسیار بود، خسرو از بیم آنکه دل شکسته شده باشند و روز بعد شکسته شوند به تیادوس گفت که فردا رومیان آسایش خواهند کرد و فقط ایرانیان خواهند جنگید.

روز دوم، چون دو سپاه صف آراستند و چوبینه دید که گستهم و بندویه و شاپور ابرکان و گردوی برادر خودش در پیشاپیش سپاه خسروند، به شاپور که نزدیک تر بود بانگ زد که «ای ناجوانمرد! مگر تو به من وعده ننوشته بودی که وقتی جنگ آغاز شود شما از خسرو جدا شده به من بپیوندید؟ پس کو آن وعده؟» شاپور گفت: «آن وعده را من چه وقت برای تو نوشتم که خودم از آن خبر ندارم و تو در برابر بزرگان از آن یاد می‌کنی و نسبتِ غدر به من می‌دهی؟» خسرو به شاپور بانگ زد که «من می‌دانم که چه می‌گوید و به وقت خودش به تو خواهم گفت.» نبرد روز دوم نیز بسیار سخت بود. آوازه زور بازوی چوبینه زهره سپاهیان خسرو را آب کرده بود. هربار که او به سپاهیان خسرو می‌تاخت هر که به نبردش می‌رفت را از پا درمی‌آورد و در میان تیرباران سپاهیان خسرو به صف سپاهیانش برمی‌گشت. او در تلاش بود که خودش را به خسرو برساند، ولی تیرباران شدید مانع او بود. و یک بار که تاخت آورد و خود را به خسرو نزدیک کرد برادرش گردوی به پیشواز رفته با او درآویخت، و او که نمی‌خواست برادرش را به دست خودش بکشد به صف سپاهیانش برگشت.

نوشته‌اند که بهرام در روز سوم نبرد خسرو را به‌هم‌آوردی طلبید. تیادوس به خسرو گفت که مرو، اما خسرو تصمیم گرفت که برود. گستهم که می‌دانست بیرون شدن خسرو و کشته شدنش یکی است، سیزده تن از دلیران را برداشته با خسرو همراه شد. چوبینه تا دید که خسرو در پیشاپیش اینها است بر او تاخت آورد. خسرو چنان ترسید که همینکه چوبینه به او نزدیک شد او سر‌اسپش را برگرداند و راه گریز گرفت، چوبینه او را دنبال کرد، خسرو که از سپاهیانش به دور افتاده بود به تاخت از کوه بالا رفت، و چون دید که چوبینه به او نزدیک می‌شود خودش را از اسپ به‌زیر افکنده به درون شکافی خزید و از چشم چوبینه ناپدید شد، و چوبینه به میدان نبرد برگشت. خسرو در پایان روز از غار بیرون آمده به لشکرگاه برگشت؛ و چون می‌دانست که رومیان خرافاتی‌اند آن شب به سران رومیان گفت که وقتی به درون غار رفته یک فرشته سبزپوشی از بالا به نزدش آمده و چوبینه تا فرشته را دیده گریخته، و فرشته به او (به

خسرو) گفته که مرا خدا فرستاده تا به تو خبر بدهم که فردا سپاهیان تو پیروز خواهند شد و چوبینه شکست خواهد یافت. این سخن بر روحیه شکسته شده سپاهیان خسرو به ویژه بر رومیان اثر چشمگیری نهاد، و فردا با رشادت بی‌مانندی جنگیدند.

روز چهارم بالادستی از آن سپاهیان خسرو بود، و سپاهیان بهرام در پایان روز با تلفات سنگینی به لشکرگاهشان برگشتند. بندویه آن شب، پس از مشورت با خسرو، به نزدیک لشکرگاه بهرام رفته بر بلندی ایستاد و خطاب به سپاهیان بهرام گفت: «من بندویه پسر شاپور هستم، شاهنشاه خسرو به من اجازه داده تا به شما ابلاغ کنم که هر که امشب از لشکرگاه جدا شده به او پیوندد مورد بخشودگی قرار خواهد گرفت و پاداش درخور دریافت خواهد کرد». در نیمه‌های شب بیشینه سپاهیان بهرام گریخته به لشکرگاه خسرو پیوستند. فقط چهار هزار تن با بهرام ماندند. از نامداران نیز فقط مردان سینه و یزدگشن‌اسپ به بهرام وفادار ماندند. بهرام چون چنین دید پیش از سپیده بامدادی به همراه این دو و گروهی که با او مانده بودند بنه بر بستند و اموال کم‌وزن و گرانبها که با خود داشتند را برداشته راه‌گریز گرفتند. خسرو بامداد فردا که از فرار چوبینه آگاه شد شاپور ابرکان را با ده هزار مرد به تعقیب او فرستاد؛ ولی شاپور با شکست برگشت، و بهرام از منطقه دور شده از بیابان راه هیرکانیه (گرگان) گرفت.

داستان عبرتی هم در این سفر گریز آورده‌اند که شاید حقیقت نداشته باشد. نوشته‌اند که چوبینه و یاران‌ش در بیابان به‌دهی رسیدند و با یزدگشن‌اسپ و مردان سینه برای استراحت به‌خانه‌ئی رفتند که صاحبش پیرزنی بود. پیرزن برایشان نان و کشکینه آورد، نان جوین و آب در کوزه شکسته، سفره هم مشک‌پاره، و خورش‌ت هم کشکینه بود. وقتی خوردند بهرام به‌زن گفت: «باده در خانه‌ات داری؟» زن رفت و سیوئی و کونه کدوئی آورد و به او داد. (\* بهرام باده را در کونه کدو ریخت و سرکشید و از پیرزن پرسید که از دنیا چه خبرها داری؟ زن گفت: «امروز چندان مردم به این ده آمدند که من از بس داستانهای سپهبد بهرام پسر گشن‌اسپ شنیدم خسته شدم. می‌گویند که خسرو پسر هرمز با سپاه گرانی از روم آمده و سپهبد را شکست داده و سپهبد متواری شده است». پرسید: «سپهبد بهرام چه‌گونه مردی بود؟» گفت: «مرد ابله خودسری بود، لیاقت پادشاهی نداشت و ادعای پادشاهی کرد». بهرام گفت: «اگر ابله نبود که نان جوین و کشکینه بر کهنه‌غربال نمی‌خورد و باده از کونه کهنه کدو نمی‌نوشتید».

بهرام رهسپار گرگان شد تا به ترکستان برود و به خاقان بپناهد. سپهبدی از خاندان کارن و اهل نهاوند از زمان انوشه‌روان تا کنون حاکم گرگان بود و اکنون در گومس بود. این منطقه پیش از این جزو قلمرو بهرام چوبینه بود، و او وقتی شاه شده بود این کارن را در مقامش ابقاء

کرده بود. کارن وقتی شنید که بهرام به گومس نزدیک می‌شود ده هزار مرد را فرستاد تا مانع ورودش به گومس شوند. بهرام به او پیام فرستاد که «من به تو نیکی کردم و تو را در مقام ابقاء کردم و اکنون پاداشم این است؟» کارن به او پیام فرستاد که «حقی که خسرو و پدراننش بر گردن من دارند بیش از حق تو است. آنها بر گردن تو نیز چنین حقی داشتند که باید پاس می‌داشتی؛ ولی تو شوریدی و ایران‌زمین را به آشوب کشاندی و مردم را به جان هم افکندی و خودت را سرشکسته و در به در کردی و داستان بدنامیت را بر زبانها انداختی».<sup>۲۸</sup>

بهرام از گرگان راه بیابانهای غربی خوارزم گرفت و به ترکستان رفت و به خاقان کاشغر پیام فرستاد که به او پناه دهد. خاقان به تقاضای او پاسخ مساعد داد و بهرام به همراهی گروهی از ترکان به کاشغر رفت. او به کسی پناهنده شده بود که خودش پدر او را کشته و آن شکست خفت بار را بر سپاهیانش وارد آورده بود. شگفت است رسم روزگار و شگفت است بازی دیو قدرت که انسان را مجبور می‌کند به دشمن دیروزینش پناهنده شود! ولی این انسان است که با دیدن این همه تجربه‌های تاریخی عبرت نمی‌گیرد تا درخت شوم خصومت و جنگ و نفرت را برای همیشه براندازد و جامعه انسانی را به جامعه مبتنی بر صلح و آرامش تبدیل کند.